

بحران روشنفکری بی‌خردی و سرمقاله

کشور ما به لحاظ پیشینه ادبی و فرهنگی کارنامه‌ای درخشان و پربردار دارد، زبان شیوای فارسی دری از نیمه دوم قرن سوم هجری تا امروز گنجینه‌ای گرانبها و پربردار از تجربیات معنوی و حکمی و عارفانه را در قالب نظم و نثر ارائه داده است.

به لحاظ حضور معانی و ظرایف حکمی و دقایق عرفانی، زبان و ادبیات فارسی در جهان مقامی بی‌همتا دارد و البته روشن است که این گرانمایگی معنایی و شیوایی و زیبایی صوری زبان فارسی دری؛ پیش از هر چیز نشأت گرفته نور هدایت قرآن و تفکر معنوی اسلامی است، در واقع زبان فارسی در نسبت با حضور دینی و قدسی تفکر و حیاتی اسلامی است که توانسته است به این پایه از شکوفایی و تکامل دست یابد و این امری است که انکار آن غیرممکن است و به نظر می‌رسد که دوست و دشمن اگر منصفانه به قضاوت بنشینند، صحت آن را تایید می‌کنند.

شاید بهترین بیان درخصوص نقش تعیین‌کننده تفکر دینی اسلامی در باروری زبان فارسی را بتوان در تعبیر زیبای لسان‌الغیب که در واقع نقد حال این شاعر شیرین سخن و بیان حقیقتی درباره تمامیت زبان فارسی است؛ بازایبیم، آنجا که می‌گوید: هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم.

شعر حافظ نقطه اوج زبان منظوم و تفکر ذوقی و معنوی ما در قلمرو ادبیات فارسی است. سخن حافظ، تجسم عرفان و حکمت معنوی اسلامی است که بلندترین معانی را در قالب زیباترین قوالب منظوم آراسته است. شعر حافظ همان گونه که خود می‌گوید «همه بیت‌الغزل معرفت است»، شعر او عین تفکر و درس حکمت و معرفت است. در زبان شیوای حافظ، زبان فارسی قابلیت‌های خود برای بیان عمیق‌ترین معانی در قالب زیباترین تصاویر را نشان داده است.»

ادبیات منظوم و منثور فارسی از شاهنامه فردوسی تا «حدیقه الحقیقت» سنایی، و از رساله «سوانح» احمد غزالی تا «مصیبت‌نامه» عطار و از «سمک عیار» تا «گلستان» به طور تام و تمام بیان

حکمت معنوی و تفکر عرفانی اسلامی است و همین معنویت اندیشی دینی است که زبان شیوای فارسی را این چنین گرانبار و ارجمند کرده است.

اگر ظهور تجربیات حکمی و عرفانی در زبان فارسی بیش از یک هزار سال قدمت دارد؛ اما ظهور ادبیات تفصیلی و رمان و داستان کوتاه در قلمرو این زبان عمری کوتاه و تقریباً صدساله دارد. اساساً زبان فارسی، زبان حکمت معنوی و تفکر دینی و عرفانی بوده است و ادبیات داستانی در معنای رمان و داستان کوتاه، پدیده‌ای نوظهور است که ریشه‌های نظری و تاریخی پیدایش آن به تفکر جدید غربی و دوره مدرنیته برمی‌گردد.

داستان در معنای جدید آن (و نه در معنایی که مثلاً در «تاریخ بیهقی» و یا «مرزبان‌نامه» می‌بینیم) اساساً پدیده‌ای غربی و محصول مدرنیته اروپایی است و نخستین نمایندگان آن «سروانتش» و تا حدودی «رابله» هستند. ادبیات تفصیلی برخلاف ادبیات منظوم و مثنوی پیشین ما که حوزه و قلمرو حضورشان، معرفت‌اندیشی و حکمت و اجمال بود، تماماً ناسوتی، تجربی و نفسانی است. با این سخن نمی‌خواهیم نقش و مقام ادبیات تفصیلی در روزگار معاصر را نادیده گرفته و یا به انکار آن برخیزیم، بلکه فقط می‌خواهیم به مرتبه و ماهیت آن اشاره‌ای کرده باشیم و البته در این نکته تردیدی نیست که در روزگار سیطره اومانیزم و غربزدگی تام و تمام بشر، ادبیات تفصیلی بیش از ادبیات اجمالی منشا اثر خواهد بود. بنابراین غرض ما از طرح زمینه‌های نظری و تاریخی ادبیات داستانی صرفاً روشنگری نسبت به ماهیت و مقام تاریخی آن بوده است و به هیچ روی قصد نادیده گرفتن یا انکار درمیان نبوده است.

ادبیات داستانی در کشور ما به لحاظ تاریخی با ظهور جریان روشنفکری گره خورده بود و ادبیات داستانی ایران از آغاز تا پیروزی انقلاب اسلامی را به استثنای یکی، دو مورد خاص می‌توان ادبیات روشنفکرانه و منورالفکرانه دانست. احتمالاً یکی از دلایل بیگانگی و ایستایی ادبیات داستانی در مجموعه حیات فرهنگی جامعه ما را هم باید در همین خصلت منورالفکرانه آن جست و جو کرد.

جریان روشنفکری ایران در حوزه ادبیات داستانی نیز همچون دیگر حوزه‌ها گرفتار سطحیت، تقلید و ابتذال بوده است و این امر از ماهیت و وجود تاریخی آن برمی‌خیزد و امری نیست که از تمامیت منورالفکری ایران جدا شدنی و تفکیک‌پذیر باشد؛ به عبارت دیگر این ویژگی در جوهر روشنفکری ایران نهفته است و امری عارض و رافع شدنی نیست.

در قلمرو ادبیات داستانی نیز روشنفکری ایران گرفتار تقلید و سطحیت است و علی‌رغم همه سر و صداها و جنجالهای تبلیغاتی‌ای که درخصوص آثار داستانی منورالفکری به راه افتاده، تاکنون نتوانسته است یک اثر جدی و ماندگار پدید آورد. در واقع منورالفکران ایرانی همیشه حسرت «جهانی» شدن داشته‌اند اما آثاری که پدید آورده‌اند آن چنان ضعیف و تقلیدی است که حتی با معیارهای ادبیات وهم زده و بیمار غربی هم، غیرقابل پذیرش و یا کم‌ارزش است.

در سالهای دهه چهل و پنجاه شمسی داستان‌نویسان جریان منورالفکری ایران عمدتاً تحت تاثیر گرایش «رنالیسم سوسیالیستی» قرار داشتند و روشنفکرانی که در قلمرو ادبیات داستانی دست به تجربه می‌زدند از گورکی و شولوخف و چنگیز آیت‌ماتف تقلید می‌کردند؛ در این دوره اغلب آثار دولت‌آبادی، احمد محمود و آثار پراکنده م. ا. به آذین از همین حال و هوا متأثر بوده است. آثاری که

روشنفکران ایرانی به تقلید از الگوی «رنالیسم سوسیالیستی» پدید آوردند همچون نمونه‌های دست اول، و بی‌مایه بوده‌اند. به عنوان مثال اغلب آثار دولت‌آبادی در این دوره که در قالب داستانهای کوتاه منتشر می‌شد بیشتر از منظر نحوی رنالیسم سوسیالیستی تقلیدی به زندگی فردی و اجتماعی دهقانان نظر می‌کرد و زبان و ساختار داستانی آن به شدت خسته‌کننده و ضعیف بوده است. احمد محمود نویسنده دیگر این دوره نیز در کلیت از همین گرایش متأثر بود و «همسایه‌های او در واقع کوششی جهت ارائه یک رمان سیاسی با گرایش مارکسیستی بوده است.

در دوره بعد از انقلاب و بویژه سالهای پس از دهه شصت جریان ادبی منورالفکران ایرانی بیشتر به سمت تقلید از رمانهای سوررنالیستی متمایل گردید و تب مارکز اکثر داستان نویسان روشنفکر را در برگرفت و روشنفکران مقلد ایرانی این بار به کار تولید انبوه رمانهای ضعیف سوررنالیستی مشغول شدند. همان گونه که در یکی از مقالات همین شماره درخصوص رمان «سمفونی مردگان» نشان داده ایم این آثار سوررنالیستی نویسندگان ایرانی نیز اساساً کارهای مقلدانه ژورنالیستی از نمونه‌های اصلی آن بوده است.

■ روشنفکری ایرانی گرفتار بی‌خردی است: مقصود ما از خرد، مفهوم دکارتی «عقل» نیست، بلکه منظورمان «خرد برتر» یا «خرد ولایی» است که در نسبت قرب آدمی با حقیقت پدید می‌آید؛ خرد برتر فراتر از مفهوم عقل جزوی فلاسفه و یا عقل حسابگر معاش‌اندیش متزلز غالب در تفکر غربی معاصر است. روشنفکران اروپایی به دلیل نسبیستی که با «عقل دکارتی» دارند درحوزه عقل‌کارافزا و محاسبه‌گر توان تأثیرگذاری بر جریان تاریخ و فرهنگ معاصر غربی را دارا هستند؛ اما جریان منورالفکری ایران به این دلیل که حتی از عقل‌کارافزای روشنفکری غربی نیز بهره‌مند نیست، در واقع گرفتار بی‌خردی است و یکی از عوامل پدیدآورنده بحران روشنفکری ایران نیز همین بی‌خردی آن است.

در واقع جریان منورالفکری ادبی و غیر ادبی ایران از آغاز پیدایش خود گرفتار بحران بی‌خردی بوده و اینک همه قراین و شواهد حکایتگر زوال تاریخی آن است. اگرچه منورالفکری ایران نخواهد و یا نتواند چشم انداز شکست تاریخی خود را دریابد، اما تقدیر معنوی این سیاره راه دیگری جز مرگ پیشاروی تفکر منحط اومانستی نگشوده است.

■ در این شماره نشریه که ویژه ادبیات است، جای تأمل گسترده و عمیق در ادبیات داستانی جنگ و انقلاب تا حدودی خالی است که البته به دلیل اهمیت و وسعت موضوع تصمیم داریم ویژه‌نامه مستقلی را به آن موضوع اختصاص دهیم و طبعاً چشم انتظار کمک و همراهی دوستان و نویسندگان و منتقدین متعهد و انقلابی هستیم. ان شاء الله

■ یکی از مباحثی که این روزها بازار آن داغ است، بحث «آزادی و حریم و حدود آن» است. به نظر می‌رسد که آنچه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، پرسش از حقیقت و ماهیت آزادی و تعریف آن است. پیداست آنان که بیشتر دم از «آزادی خواهی» و «مقابله با سانسور و نظارت» و ... می‌زنند معنای

لیبرالی «آزادی» را صورت مطلق آزادی پنداشته اند و به آن تکیه می کنند. بویژه نکته ای که از آن غافلند این است که آزادی در نسبت با حق و حقیقت است که معنا می یابد و تعریف می شود و با اعراض از حقیقت آنچه به دست می آید وهمی از آزادی است، وهمی که چیزی جز خودفریبی و از خودبیگانگی نیست. آزادی جز در نسبت با حقیقت معنا و تحقق نمی یابد. بشر امروز گم گشته ترین بشر همه ادوار است و اومانیسم عین غفلت است. بشر غربی در دوره جدید تصور کرده است که می تواند با خودبنیادی به آزادی برسد، حال آنکه آزادی تحقق نمی یابد مگر در بندگی الهی و قطع تعلق از ماسوی الله، خودبنیادی بدترین نوع اسارت است و غفلتی بالاتر از این نیست که مفهوم لیبرالی و خودبنیاد آزادی را صورت مطلق و ممکن آزادی بینگارند؛ حال آنکه با خودبنیادی چیزی تحقق نمی یابد مگر استبداد و غفلت.

این واقعیتی است که آنها که مرتب شعار «آزادی» سر می دهند بیش از همه انحصارطلب و تنگ نظرند و به دلیل بُعد از حق و حقیقت بیش از همه مستبد و مخالف با آزادی حقیقی اند. نکته مهم دیگری که در بحث از آزادی فراموش می شود یا کمتر به آن توجه می شود این است که چون معنای آزادی جز در نسبت قرب با حقیقت تحقق نمی یابد، و چون نسبت قرب بشر با حق و حقیقت جز از طریق ولایت تحقق نمی یابد، پس حقیقت آزادی جز در نسبت با ولایت شکوفا نمی گردد. از این رو و بر این اساس تنها کسانی می توانند آزادیخواه باشند که اهل ولایت و ولایت باشند و در قرب به حقیقت مقام گرفته باشند. آنها که بدون ولایت و یا به انکار ولایت شعار آزادی سر داده اند، یا خود را می فریبند یا مردم را گول می زنند و شاید، هم خود گرفتار و همند و هم دیگران را گمراه می کنند.

به هر حال اصل مهم و نکته اساسی این است که این امر در اذهان و نفوس معلوم گردد که معنای حقیقی آزادی فقط و فقط از طریق ولایت و در قرب به حق تحقق و عینیت می یابد و لاغیر؛ و مفهوم لیبرالی آزادی به دلیل اعراض از حق و نسبت بُعدی که با حقیقت دارد و به دلیل ماهیت خودبنیاد آن چیزی جز اسارت و بردگی نفس اماره و عقل معاش کمیت زده نیست و دل بستن به آن به معنای امید بستن به سراب و اسیر پرده وهم شدن است ■

رتال جامع علوم انسانی